

## نمایشنامه « دوره گرد »

نویسنده: حمیدرضا صفار

صحنه:

اطاقی خالی - یک گلیم مندرس در میان اطاق پهن می‌باشد. یک صندوقچه کوچک که روی آن قاب عکسی قرار دارد. یک گاز پیک نیکی و مقداری خرت و پرت.

مرد وارد اطاق می‌شود، یک دستش قطع می‌باشد. زنبیلی در دست دارد و داخل آن یک کتری، چند بسته بیسکویت و مقداری لیوان یک بار مصرف قرار دارد. چند کیسه سیاه رنگ نیز در دست دارد. کیسه‌ها را در گوشه‌ای می‌گذارد. زنبیل را در گوشه‌ی دیگر. روبروی قاب عکس می‌نشیند. یک پیراهن تا کرده از کنار صندوقچه برمی‌دارد و با پیراهنی که به تن دارد عوض می‌کند.

مرد: (به قاب عکس) خوبه، بهم می‌یاد... دو مادیم مثلاً... دوما د نیم بند... دوما د مفنگی... دوما دی که زپرتش قمسور شده... بالاخره خان عمو قبول کرد که با سیمین و باباشو مادرش امشب بیان اینجا... یعنی خان عمو اون‌ها رو ورداره بیارن خونه‌ی ما... به قول خان عمو امشب باید تکلیف همه چیز رو روشن کرد با رومی، رومی یا زنگی، زنگی (به طرف کیسه‌های سیاه می‌رود) کلی چیز خریدم (یک به یک کیسه‌ها را بلند می‌کند و نشان می‌دهد) خیار، سیب، انار... (جعبه‌ای را برمی‌دارد) اینم شیرینی... قرار امشب رو باید یه سال پیش می‌زاشتیم شاید تا حالا فرجی می‌شد. خان عمو می‌گفت قرار مهمومی امشب رو بزاریم خونه‌ی خودش، یعنی خونه‌ی خان عمو... بهش گفتم ظاهر و باطن... بیان ببینن بعداً حرف توش درنیاد... (مکث کوتاه) اگه یک کار درست و حسابی، اگه یه زندگی نیم بند تا حالا دست و پا کرده بودم این همه فلاکت نمی‌کشیدم... (در حالی میوه‌ها را داخل کاسه می‌گذارد. یکمرتبه یاد چیزی می‌افتد).

وای آمیز نصرا... امشب باید کرایه خونه رو بهش می‌دادم

(جیب‌هایش را می‌گردد و مقداری اسکناس پاره و مندرس درمی‌آورد) (به طرف پنجره می‌رود).

آمیز نصرا... آمیز نصرا... خونه‌ای... کرایه این دو ماه و می‌زارم این جا بیا وردار ببر.

(به قاب عکس)

اینجور موقع‌ها/ پله‌ها رو چارتایکی میاد پایین... این موقع‌ها هم چشاش خوب می‌بینه مهم این که پاهاش دیگه درد نمی‌کنه.

(به جای آمیز نصرا...)

این پول‌ها چیه؟ مگه می‌خواهی به گدا بدی... نیگا، نیگا همش ده تومنی پاره‌اس... از تو جُوب پیدا کردی؟... اِ! همش کرایه‌ی دو ماه... هشت ماه آژگاره کرایه خونه رو حواله می‌کنی به این ماه و اون ماه... حلالم فکر کردی من خرم حالیم نیس... مُردی یه جَو را جُونی بگی پسرهی لا الله...

(به مانند آمیز نصر... دفترچه‌ای را از جیبش درمی‌آورد).

بیا این تو نوشتی. هشت ماه کرایه خونه ندادی، فکر کردی سر گنج آقام نشستیم. تموم زندگی‌م از این چار تا اطاقی می‌گذره که دادم دَس مستأجر. اگه واسه‌ی خاطر آقای خدا پیامرزت نبود با یه تیپا می‌نداختمت تو خیابون.

(به قاب عکس - به جای خودش)

هر وقت صداش می‌کنم تا کرایه‌ی اطاق رو بدم... همین حرفا رو پشت سر هم تکرار می‌کنه... یه روز رفتم ازش یه خورده نمک بگیرم، پرسید که سرکار می‌رم یا نه. منم فقط نیگاش کردم... یعنی حرفی نداشتم که بزنم... اونم کاسه‌ی نمک رو از دستم گرفت، اون طرف در تو چشم زل زد و گفت:

(به جای آمیز نصر...)

ا هل کار و مار هم که نیستی از صبح تا لنگ ظهر عین نعش می‌افتی کنج اطاق، اگه واسه‌ی یه لقمه نون هم نبود از جات تکون نمی‌خوردی.

(به قاب عکس - به جای خودش)

می‌خواستم بگم، بی‌انصاف کار نیس... اگر باشه، به ما نمی‌دن، مگه من از آس و پاسی خوشم می‌یاد. صد مرتبه به خاطر عذب بودنم جوابم کرد، آخ انصافتو شکر (مکث کوتاه) دنیای مام این جوری بُر خورده، یادته یه روز از قول همسایه‌ها اومد تمام

درد دلشو کرد... دُرس اون بالای اطاق نشسته بود.

(به جای آمیز نصر...)

همسایه‌ها گفتن تو این خونه که کلی مستأجر داره، همَم زن و بچه و دختر بزرگ دارن، خوبیت نداره یه آدم عَزب اونم جوون... تو این خونه باشه... روزی که اومدی گفتی نامزد دارم، به همین امروز و فردا که زنمو بیارم... دروغ که حناق نیس... پسر تو که سرت تو حساب و کتاب و مسجد و قرآن تو دیگه چرا دروغ می‌گی... شماها مرگ و می‌خوان واسه همسایه، شنوفتم بالای مَنبر هم می‌ری، روضم می‌خونی...

(به قاب عکس - به جای خودش)

جلسات احکام و آموزش دفاعی رو که تو بسیج دارم رو می‌گه... بهش گفتم انصافتو شکر مومن، واسه‌ی چار تا عین خودتون از خوبی و بدی روزگار گفتن که آدم منبری نمی‌شه... (یادسیمین می‌افتد) اگه امشب سیمین بیاد؛ به آمیرزا می‌گم که این زَنمه... می‌خوام بهش بگم آمیرزا تو. تو. عین عین البخت‌ها می‌مونی.

(به طرف پنجره می‌رود) (متوجه گذر زمان شده است)

( به قاب عکس )

دیر کردن. خان عمو گفت سرشب می یایم. این خان عمو هم هر روز به مُدلیه. قراره امشب رومی خواستم یک ماه پیش بزارم... به روز رفتم پیشش. دم حجره/تا منو دید اخماش رفت توهم/ به نیم ساعتی نشستم تا زبانش تو دهنش چرخید.

(جای خان عمو)

چه عجب شازده/می گفתי بادی گارد واست می فرستادم/راه گم کردی/ بعد از نودوبوقی یادت اومد عمویی هم داری. بایدم یادت بره چون کارت گیر نبوده. چشمم کور، دندَم نرم، عموتم باید کار تو را بندازم ولی کو به جو قدرشناسی و حرمت....

(به قاب عکس - به جای خودش)

بعد از این همه حرف/ یادش اومد که چاق سلامتی کنه... راست می گفت. از نظر اون حرمت یعنی اولاً راس شدن. سلاموعلیک کردنو حرف گوش دادن. می خواستم تکلیف سیمین رو روشن کنم.

(به قاب عکس)

اگه خودت بودی انقدر عذاب اینو و اونو نمی کشیدم... رک و پوس کنده بهش گفتم که الان حدود یکساله از خواستگاریو بله بُرونو نامزدی من با سیمین می گذره... حالا نه این که ما به کرامت اونی که صاحب اصلی همه ی این کاراس دُو به تشک باشیم/نه/ ولی هر کاری کردم نشد، نه کار درست و حسابی نه زندگی درستی، اگه صلاح بدونید خودتون به جوری این قضیه رو فیصله اش بدین... با اون حرفاش انقد اعصابم رو داغون کرد که یادم رفت بگم اومد تا با سیمین و خونواده اش قرار بذاریم. نمی دونم چی شد که خواستم همه چیز تموم

بشه... (به قاب عکس) به ارواح خاکت قسم تمام این حرف ها رو تو دو ساعت زدم/اونم واسه خاطر این که همش من و من می کردم خیلی آروم می گفتم نکنه به وقت ناراحت بشه. من نیتَم این بود که فقط خان عمو چون بزرگتره هر جوری صلاح می دونه عمل کنه... به بادی تو غبغبش انداخت و شروع کرد به پیپ کشیدن... بهم گفت:

(جای خان عمو)

دیدي نشد جا زدی، یعنی علناً داری می گی جرو بزه اشو نداری، می بخشید مثل خر تو گل وارفتی. صدبار تو گوشت خوندم که پاشی بیای دَم دَس خودم، من که ارث خوری ندارم لااقل تو که یادگار داداشمی از این دَمو دستگاه استفاده کنی. پاتو، تو به کفش کردی که اهل کار و کسب و تجارت و بازار و معامله نیستی.

گفتم: خب باشه نیا... لااقل برو دست و بالتو بن کن تو به کار خونه ایی، اداره ایی، جای. می بخشیدا اگه من این ها رو می گم عموتم... به تو نمی خوام، هم چنین سواد درس و حسابی که نداری داری ها، دیگه سوم راهنمایی که تو این دوره زمونه بالاتری ها شم بیکارن/مف گروه.

(به قاب عکس - به جای خودش)

هر چی خواست گفت، مام عین چوب خشک نشسته بودیمو گوش می دادیم. اونم همین جوری داش می گفت.

(جای خان عمو)

جوونیتو گذاشتی پی عقایدت، رفتی سوی کار خودت، حالا چی شد آخرش؟...البته ناگفته نماندها/ کارت ارزش داره جنگیدی اونم واسه خاطر کشورت/ کم کاری نیس./ رزمنده بودنت دنیا ارزش داره/ بر منکرش لعنت./ شماها تیرو تفنگو گلوله وتوپوخمپاره /رو سرتون بود که ماها راحت تو خونه هامون نشستے بودیم. ولی اینم حسابه که یارو یه تن سالم و چارشونو قبرااق داره، می ناله از بدبختی و نداری...آخه عزیز من قربون قد و قامتت، اون موقع که پیشونی بندتو پشت سریت گره می زد و قنذاق تفنگتو محکم می گرفتی و می زدی تو دل دشمن. باهاس تو فکر الانشم بودی به قول قدیمی ها که می گفتن: چه چه مستونت بود فکر زمستونت بود؟ د نبود ده...حالام که کُنچ عزلت گزیدی و خلوت کردی، نه رفتی، نه آمدی، نه دیدار فامیل، دوست رفیق، حالام که عین... لااله... یه کتری گرفتی دستت راه افتادی تو خیابونا... آره خبراش می رسه، اونم با چاشنی زخم زبون و طعنه ی اینو اون.

(به قاب عکس - به جای خودش)

به خدا وا... من فقط لال بودم و فقط گوش می دادم آخرش گفتم، اگه کار، کار باشه مگه خلاف شرع، یکی صنعتگره، یکی دکتره، یکی مهندس، یکی رفته گره، یکی معلم، یکی ام رزمنده اس/ یکی ام چایی فروشه/ همین هایی که ادعای کمالاتشون میشه و فکر می کنن خیلی می فهمن دستی دستی مارو دیوونه کردن... (مکث کوتاه) یه روز پیغام فرستاد که برم پیشش (به قاب عکس) اینجوری نگام نکن

(مکث) (به قاب عکس)

... چند روزیه دلم بد جوری شور می زنه. تو فکر سیمینم... چندروز پیش می خواستم برم خونشون ولی گفتم اونم به فکر من هست!!؟؟

(مکث کوتاه - با خودش) خیره ان شاء...

(به طرف پنجره می رود بیرون را نگاه می کند)

(به قاب عکس)

دیر کردن خان عمو تا این موقع شب درمغازه نمی مونه... نکنه نخوان بیان...

(با خودش زمزمه می کند)

اگه دنبال جیره ماهیانه می رفتم... یعنی اصن خودش دنبال کار افتاد... همون دوسه هفته پیش که دیر اوادم خونه... خان عمو از صُب الطلوع منو باخودش کشوندتو این اطاق، تو اون اطاق هر چی بهش گفتم خان عمو من شغل دارم... سر حالم قبرااق، ماهیانه می خوام چیکار، گفت تو حالیت نیس این پولیه که دولت گذاشته واسه ی شماها باید ازش استفاده کنید... بهش گفتم: آقا جان اگه پولی هم هست واسه ی اونهایه که از من وضعشون بدتره نه من که رزقوروزی دارم /اونم بابت کاری که دارم می کنم... خلاصه اش هزار و یکی پارتی چینه آخرش هم گفتن حالا باشه تا بعد... گفتم خان عمو، پول کاره نکرده از گلوی ما پایین نمی ره/ وسلام/ اخلاقشومی دونی که بازم ترش کرد، تا جلوی در مغازه باهام دو کلمه ام حرف نزد. همین که خواستم از ماشینش پیاده بشم بهم گفت: دکتری که می خواستی رو واست

وقت گرفتم. از رفقای قدیمیه و همکلاس بودیم از این حرفا... گفت، هر وقت بری این کارتو/ نشون مُنشیش بدی، بی نوبت میری تو... حرفی نزدیم کارتو گرفتیم و اُمدم... طرفای عصر رفتیم مطب دکتره... (به ساعت مچی دستش نگاه می‌کند)

این ساعت لعنتی عین فرفره داره می‌ره جلو ولی اونا هنوز نیومدن... خان عمو همون طوری که درست می‌کنه خرابم می‌کنه... می‌ترسم اتفاقی افتاده باشه... (ادامه‌ی میوه‌ها را داخل کاسه می‌گذارد - سکوت)  
(به قاب عکس)

یکی از همون کارهایی که خان عمو خراب می‌کنه قضیه همین دکتره‌اس... سرقراری که باید می‌رفتم/ با بساط چای و کتری و زنبیل رفتم/ گفتم هر چه باداباد شاید دو تا لیوان چای هم اون جا فروختم/ چه خوب ام شد/ سمور دکتره خراب بود/ قده یه فلاکس چای فروختم به مُنشیه/ یه چارپنش تایی ام فروختم به مریضا/ تو نوبت نشسته بودم که تازه چشمم افتاد به تخصص دکتره/ نمی‌دونم شاید من دیوونه شده بودم ولی فکر کردم نکنه همه‌ی دیوونه‌ها احوالات این طوری داشته باشن، پس آدمای عاقل چطورین؟! تو همین گیر و دار بودم که خانم مُنشی صدام کرد. رفتم تو اطاق دکتره/ طرف دکترروان پزشکی بود/ اطاقش عین تابوت مردها بود یه جوری دراز و باریک با رنگ‌های مخملی و قهوه‌ایی و جورواجور/ یه چراغ هم مستقیم روی کله‌اش روشن بود/ تانمودید/ به اسم کوچیک صدام کرد/ نشستیم جلوش/ شروع کرد به اراجیف بافتن.  
(به جای دکتر)

صدباری کلا به این شجاعت و صداقت و دلیری... جنگ آقا سخته... لحظه به لحظه‌اش روی روح و روان آدمی اثر سو می‌زاره... من خودم تو جنگ نبودم... یعنی بدم نمی‌اومد که باشم ولی خب این جا نبودم... خارج از کشور بودم... یه چیزایی از تلویزیون می‌دیدم، البته روزنامه‌ها هم می‌نوشتن... بعد از یه مدت ارق میهن پرستانه بهم گفت که برگردم تا به عینه در جریان باشم. ولی حیف دیر شد. درست بعد از اعلام قطعنامه ۵۹۸ رسیدم ولی بالاخره آدمیه دیگه/ یه روز اینجاس... یه روز اونجاس...  
(مکث کوتاه)

(اشاره به دست قطع شده. به جای دکتر)

یادگاریه جنگه؟... خدمت در راه وطن... خلیا

(دنبال واژه می‌گردد)

شهید شدن/ خیلی‌ها مجروح/ بالاخره اونجا حلواکه خیر نمی‌کنن/ خمپاره‌اس دیگه/ یه چیز قلمبه‌ایی که از هوا می‌یاد، وقتی می‌خوره زمین دو میلیون تیکه می‌شه... درسته؟...  
(به قاب عکس - به جای خودش)

یهُو سوت خمپاره و صدای اشهدین بچه ها تو گوشم پیچید؛ به قول خان بازم زدم به سیم آخر/ یادتوافتادم/ یاد آقاجون/ یاد اون خونه/ فواره هاش / به هاش گفتم: تا حالا شده از مسافرت بیایی به عشق اینکه یکی منتظرت باشه؟/ داشت جوابمو میداد که بهش گفتم: حرف زن/ نگاه کن/ تا حالا شده کلی سوغاتی بخری بیاری به عشق اینکه از درکه می رسی، دس خالی نباشی؟/ آره، آره واسه من شده.

مرخصی گرفتم/ ساکمو بستم/ سر کیف اومدم اینجا/ پاشی هزار کیلومتر رو بکوبی بیایی/ تاکسی سوارشی/ بیایی تو محل/ سر گذر/ تو کوچه/ پیچی/ بینی/ آه... عجب اتفاقی/ راهو عوضی اومدی/ اینجا بیابونه/ یه بیابون با کلی خرابه و صدای ناله و گریه و زاری انوقت میخوای برگردی بری/ دو سه قدم که نرفتی می گی نه/ انگاری دنیا قحط بوده که موشک صاف اومده تو فرق سر خونت/ حالا دیگه بچگی هات/ خاطرات/ خونوات/ شدن سنگ و کلوخ. (نسیه می زند بیه مانند عزاداریهای محرم)

حسین جانم - حسین

حسین جانم - حسین

شه کربلا -

حسین جانم - حسین

ای تشنه لب - حسین وای

ای بی کفن - حسین وای

(آرام می شود -) (در خیالات خودش)

نه... آقام هر وقت تو محل یه شهید می آوردن می گفت: عجب صفایی داره مهون آقا شدن/ می گفت: اون روز/ روز جشنه/ نه عزا/ (شادمان) آقامو ینگاه/ عجب لباس هایی پوشیده/ فوکولاشو عجب سشواری کشیده/ اونم مادرمه (رو به نقطه ایی در دوردست) حاج خانم عروسیه؟

لباس سفید پوشیدی/ آهان داری می ری عروسی خودت با آقام/ پس صفاتونو عشقه...

(در بغض و خنده می ماند)

میرید مهمون آقا/ می رید مهمونه سرور نینوا/

آخ کاش این موشک صاب مُرده تو فرق سر من می خورد.

(لحظاتی بعد. کمی حال مرد بهتر میشود)

( به قاب عکس).

بهش گفتم که همون شب برگشتم/ پیش خودم گفتم دیگه ننه ام/ آقام/ خاکه سُرخ جبهه اس/ همون شب اول/ شب حمله بود/ دود بود و آتش/ زوزه ی خمپاره بود و عطش عشق... رو یه تل خاک و ایستاده بودم که صدای زوزه اش اومد/ اومد/ اومد/ صدا بلندتر شد/ یهو تنم داغ داغ شد/ انگار صد ساله نخوابیدم/ چشمامو که باز کردم، فقط بایه دست گُل های رُز توی گلدون رو ورداشتمو بو کردم.

(به نقطه‌ای نامعلوم) از اون موقع خیلی سال می‌گذره دکتر؛ دواش نه قرصه نه دارو/ دواش یه گوشه‌ی خلوت که واسه خودت بشینی و کسی ام کاری به کارت نداشته باشه /خاطره بگی و حال کنی/دوا ننویس / اهل دوا خوردنو ویزیت شدن نیستم....

(به قاب عکس)

این‌ها رو گفتم وازدردم بیرون/ توی صندلیش فرو رفته بود...

(می‌خندد) لابد خوابیده بود/منم خوب کاری کردم که در و محکم کوبیدم/ شایدم چرتش پاره شد/ (یک استکان چای برای خودش می‌ریزد)کاش بعدش می‌رفتم خونه‌ی سیمین/ ولی اگه بازام /ازام می‌پرسید کار پیدا کردم/ چی جوابشومیدام خیلی وقته سراغی ازش ندارم/ همش تقصیره باباشه/ گفته هر وقت خواستی بیای /اون موقع بیا که تکلیف سیمین رو روشن کرده باشی/

(با خودش - آرام)

عجب گرفتاری شدم.

(به قاب عکس)ولی من تلاش خودمو کردم/چه فایده/ چقدر روزنامه خریدم.

(دسته روزنامه‌ها را نشان می‌دهد) اینهایش یه کاره به درد بخور تو هیچکدومشون پیدا نمی‌شه/ (یکی را برمی‌دارد) مثلاً این یکی / (می‌خواند) به چند جوان شیک پوش/ خوش بیان/ جهت مشاوره املاک نیازمندیم (با خودش) لابد دهنش هم نباید بُو بده.

(به خودش نگاه می‌کند)

تییمون که هی بدک نیس ولی می‌ترسم خوش تیپی کار دستمون بده/ یااین یکی/ (آگهی دیگری را می‌خواند) استخدام صددرصدپس

از آموزش/اینم که کلک پوله... من دوندگی‌هامو کردم ولی نشد/ مگه نه این که بعدازکلی نامه‌بازیو پارتی تراشی معرفی شدم به اون کارخونه‌ی لعنتی/ مدیرش فقط ادای مدیرای خوبو دلسوزودرمی‌آورد/ ازهمون اول ازش بدم اومد...یه نگاهی به پرونده‌ام کردو یه نیشخندی زدو گفت: (به جای مدیر) مدارکو درخواست استخدام شما رو مطالعه کردم/ از بچه‌های گردان عاشورایی آره؟ یادش بخیر/ عجب صفایی داشت جبهه/ ولی حیف تموم شد/ (مکث کوتاه) خیل‌ها رفتن /تو فتح خرمشهرسال شصت ویک/ تیربارچی گروهان بودم/ چرا تو درخواست از مجروحیت چیزی ننوشتی؟ به هر حال متأسفم/ فعلاًاستخدام نداریم/ یعنی دستورازبالاس/ نفرات زیادن/ خودماهم امروزو فردا مهمونیم/ تعداد کارگرا زیاده/ یه عده دارن تعدیل نیرو می‌شن/ دُرثانی گرچه شما نامه هم داشتید و با وضع مجروحیتتون و اون نامه که براتون نوشته بودن؛ ولی متأسفم دستور بایدازبالا بیادمنم خودم این جا یه کارگرم...

(به قاب عکس)

عیبی نداره، اون نشد، یکی دیگه... خدا بزرگه... مگه اینا دارن روزی ما رو می دن که حالا دارن اشوه و کرشمه می آیان/ (ساکت و بی حرکت قدری در گوشه ای می نشیندو بی دلیل استکان ها و ظرف های میوه را جابه جا و دوباره مرتب می کند).

(به قاب عکس)

دیگه دلم داره شور می زنه. نکنه خدایی نکرده اتفاقی افتاده باشه/ سابقه نداره خان عمو بدقولی کنه/ خدا کنه خان عمو عصبی نشه که واویلا/ اونوقت آنقدر بد رانندگی می کنه که اون سرش ناپیداس.

خودش گفت زود می یارمشون تا زود هم برگردیم...

(صدای زنگ در به گوش می رسد. مرد به طرف پنجره می رود)

آقا نصرت!! بنده خدا آقا نصرت اونم گرفتاره. از وقتی تاکسی شو پس دادم دیگه روم نمی شه تو چشاش نیگاه کنم/ از بخت بدمادرست اومده نشسته توحیاط/ وگرنه می رفتم دم در/ سر کوچه./ آخرش آه همین آقا نصرت ما رو می گیره/ ولی تقصیر من چیه؟! نداشتن/ بعضی ها عین گرگ شدن می خوان لقمه رو از دس همدیگر بقاپن/ خدا آخرو عاقبتمونو بخیر کنه/

(به قاب عکس)

می دیدی که از صبح الطلوع تا بوق سگ پشت فرمون بودم ولی چه فایده/ نیت ما خیر بود/ گفتیم. آقا نصرت زن و بچه داره/ حالا که واسطه خاطر اعصابش دکتر قدغن کرده پشت تاکسی بشینه لاقل زن و بچه اش از نون خوردن نیفتن/ این وسط یه چیزی هم ما ببریم/ یه روز پیش خودم گفتم برم تو خط واسیم شاید بهتر باشه/ مثل همیشه شروع کردم به داد زدن و مسافر صدا کردن.

(به مانند این که کنار تاکسی ایستاده است)

توپخونه، بازار/ توپخونه، بازار/ (به طرفی اشاره می کند) آقا توپخونه/ توپخونه/ بیا بالا/ توپخونه، بازار دو نفر/ دنبال مسافر بودم که یه هیکل گنده اومد سراغم.

(به جای هیکل گنده)

چیه داری هتکتو پاره می کنی واسطه چار تا مسافر/ فکر کردی سر جالیز تو داهاتون وایساد، هوار، هوار می کنی/ تاکسی نارنجی ایستادنش قدغنه/ باهاس تو حرکت باشی داداش/ این جا خط داره/ خطش صاحب داره/ هر کسی از ننه اش قر می کنه میاد وایمی سه تو این خط، پس ما بریم گاو بچرونییم دیگه/

(به طرفی جای هیکل گنده)

آقا بیا سوار شو/ بیا بابا/ بیا پنش تا سوارشن می ریم. (جای خودش) پنج تا مسافر زد و گازشو گرفت و رفت/ داد زدم. اگه مردشی وایسا/ چرا گازشو می گیری می ری؟! البته خب هم شد، نشنید/ عصبانی بودم یه چیزی پروندم/ اگه فهمید حسابم پاک بود/ نه که بترسما/ ما اهلش نیستیم/ یه هیکل داشت این هوا (دست هایش را با فاصله از هم باز می کند) کار که نکردیم هیچ/ یه کتک مفصل هم می خوردیم/ قوزه بالای قوز.



(به قاب عکس)

تا کسی رو دادم گفتم شرمنده ام / کار من نیس / یعنی حوصله و توانِ دهن به دهن شدن با بعضی ها رو ندارم / مام اینجوریم دیگه / به قول آقام خدا رحمتش کنه می گفت: موقعی که گل ما رو لگد می کردن شل لگد می کردن. مایعش سفت نبوده. اینه که ما اهل قلدری نیتسیم.

خلاصه این که سوئیچ تا کسی رو دادم به آقا نصرتواوادم / عیبی نداره / ماما صاحب اصلیش معامله کردیم / دست که چیزی نیس ما واسطه نیت دیگه رفته بودیم.

(به قاب عکس)

سیمین بهترین و مهربون ترین پرستار بیمارستان بود / وقتی می خواستن دستمو قطع کنن / سیمین بالای سرم بود / اگه خان عمو نخواد برام کاری بکنه / می رم سراغ اونی که تو بیمارستان مادو تا رو با هم آشنا کرد / نمی زارم به خاطر من ناراحتی بکشه / من تا آخرش وایمیسم / اگه خان عمو می خواست بیاد تا حالا اوامده بود / همین الان می رم خونه ی سیمین / امشب همه چیز باید مشخص بشه.

(دنبال کت خود می گردد، آن را پیدا می کند و می پوشد)

تواین یک ساله ام خیلی تنبلی و شل بازی درآوردم / می خوام قاطع، محکم، بی رو دروایی حرفمو بزنم / من تو این خونه بر نمی گردم مگه با سیمین / اون تنها کسی بود که تا وقتی تو بیمارستان پیشم بود احساس نمی کردم دستم قطع شده یعنی وجودش آرامش بود. (مکت کوتاه) ازاون اول ام خود باید می رفتم.

(صدای زنگ در منزل به گوش می رسد) (خوشحال)

اوادم / اوادم / حتماً خان عمو / یعنی خداکنه خان عمو باشه / خان عمو که همیشه دو تا زنگ پشت سر هم می زنه / خدا کنه سیمین هم اوامده باشه /

(ازاطاق خارج میشود) (بعد از مدتی کوتاه منگ و گیج وارد می شود - پاکتی در دست دارد)

(به قاب عکس)

عروسی دعوت داریم / کت و شلوار ندارم / کروات بزنم / کاکولامو بدم بالا / عطر بزنم / برم عروسی / خان عمو هم می یاد / اون بود که در می زد / رفت، تا دسته گل بخره / (مکت کوتاه) دسته گل عزا بخره / این پاکت چقدر قشنگه / روش نوشته آقای خان عمو و خانواده / البته باید می نوشتن ولی یادشون رفته.

(پاکت را باز می کند) توش نوشته پیوندتان مبارک / (خنده ای تلخ و منگ)

این طرف سیمین / نه / نه / نه / سیمین خانوم / (با تاکید) سیمین خانوم / اونطرفش هم نوشته / (مکتی بلند) اسم یه غریبه /

(در میان اطاق می ماند.)